

## انزوای تاریخی ایران از صحنه تمدن جهانی

قزلباشان در آغاز قرن ۱۶ میلادی بر ایران مسلط شدند. ظهور آنها مقارن بود با حرکت تمدنی نوین اروپا و آغاز نهضت استعمارگرانه اروپائیان و توجه آنان به سوی شرق. سال اول سلطنت شاه اسماعیل مصادف بود با استقرار پرتگالیان در سواحل هند به رهبری واسکو دی گاما و سپس تأسیس نخستین مستعمره پرتگالی در هندوستان. هفت سال بعد از ظهور قزلباشان، آلبوکرک پرتگالی از هندوستان به خلیج فارس رسید و بندر ایرانی هرموز را که بزرگترین بندر بازرگانی در خاورمیانه بود به اشغال درآورد و به دنبال آن بر تمام بنادر مهم خلیج فارس دست یافت. شاه اسماعیل هیچ اقدامی برای باز پس گرفتن این مهمترین و ثروتمندترین بندر ایرانی انجام نداد. چونکه هرموز در آن زمان جزو لارستان، و حاکم هرموز تابع حاکم لار بود، به نظر میرسد که حاکم قزلباش لار با دریافت رشوه کلانی از پرتگالی‌ها با تصرف این بندرگاه توسط آنها موافقت کرده باشد. پرتگالی‌ها بی‌درنگ به ساختن یک دژ مستحکم در این بندرگاه اقدام کردند تا از آنجا به تصرف دیگر بنادر ایرانی خلیج فارس اقدام کنند. شش سال بعد از آن نماینده شاه پرتگال در هند و خلیج فارس بر سر حاکمیت بر خلیج فارس با شاه اسماعیل مذاکره کرد و به او وعده داد که در جنگ برضد عثمانی به او یاری خواهند رساند. او با این وعده دروغین به حضور پرتگال در خلیج فارس مشروعیت بخشید، و دو سال بعد از آن شاه اسماعیل رسماً الحاق هرموز - و به تبع آن کل بنادر جنوبی خلیج فارس - به پرتگال را به رسمیت شناخت. از آن زمان سلطه ایران بر خلیج فارس پایان یافت و پای اروپائیان در این نقطه حساس

خاورمیانه باز شد. چندی بعد انگلیسیان- با توافق قزلباش‌ها- میراث پرتگالیها در خلیج فارس را تصرف کردند و صاحب اختیار مطلق العنان تجارت دریائی جنوب ایران شدند و شروع به دخالت در امور داخلی ایران کردند، و بسبب رقابتشان با پرتگالی‌ها به شاه عباس کمک کردند تا بندر هرموز را از پرتگالی‌ها بگیرد.

پس از یورش امیر تیمور گورکانی خزش نژاد ترک به درون خاورمیانه برای همیشه متوقف گردید؛ زیرا که این خزش نیز مثل خزشهای تاریخی دیگر اقوام به نهایت خویش رسیده بود. نژاد ترک که تا آن زمان در سراسر آناتولی پراکنده بودند تشکیل دولت نیرومند عثمانی دادند و با ایران همسایه شدند، و از آن پس فتوحاتشان را متوجه اروپا کردند که نام جهاد برای گسترش اسلام داشت. اگر حماقتها و رؤیاهای ابلهانه شاه اسماعیل و تحریکات جاهلانۀ او نبود عثمانی‌ها شاید هیچگاه متوجه دشمنی با ایران نمیشدند؛ و چه بسا که ادامه فتوحات عثمانی‌ها در اروپا تاریخ را به گونه‌ئی جز آنچه شد برای جهان رقم میزد. با برطرف شدن خطر خزش اقوام بیگانه، هنگام آن شده بود که در ایران زمین دوباره یک دولت نیرومند سراسری تشکیل شود. ترکانی که تا پیش از قزلباشان در ایران جاگیر شده بودند عموماً فرهنگ و آداب و رسوم ایرانی را پذیرفته و ایرانی شده به تمدن و فرهنگ و افتخارات گذشته ایران علاقه نشان میدادند. این حقیقت را میتوان در پادشاهانی چون شیبکخان و عبیدالله خان ازبک، سلطان حسین بایقرا، جهانشاه قره‌قویونلو، اوزون حسن، و سلطان یعقوب بایندر به وضوح مشاهده کرد. در تاریخ نمیتوان از «اگر» سخن گفت؛ لیکن اگر قزلباشان بر سر ایران در نمی‌آوردند آنچه را درآوردند، خواه و ناخواه یک دولت سراسری در ایران توسط دیگر قدرتخواهان تشکیل میشد و ایران مسیر درست‌تری می‌پیمود و دوباره به میدان تمدن‌سازی و شکوه برمیگشت. ولی قزلباشان این راه را بر روی ایران مسدود کردند و ایران دوباره به دست ترکانی به مراتب ویرانگرتر از مغولان افتاد که ملت ما را دچار بلائی ناشناخته کردند که تا

امروز همچون خوره هستی ایرانی را می خورد.

قوم ایرانی در دوران اسلامی در سرزمینهای پهناور موسوم به «جهان اسلام» موقعیت ویژه‌ای کسب کرده بود که هیچ قوم دیگری هیچگاه نتوانست کسب کند. همین موقعیت ویژه سبب گسترش فرهنگ ایرانی در بخش بسیار وسیعی از جهان اسلامی شده بود. حتی در زمان حاکمیت مغولان و ایلخاهان و تیموریان بر ایران هم ایرانی نه تنها توانست این موقعیت را حفظ کند بلکه آنرا تقویت نیز کرد. ولی با آمدن قزلباشان، به این جریان خاتمه داده شد و ایران برای همیشه منزوی گردید و ایرانی به یک ملت بی‌اثر تبدیل شد.

در آستانه ظهور قزلباشان، ایرانزمین را چهار حاکمیت سیاسی در میان خود تقسیم کرده بودند. منطقه پهناور بلوچستان از پشت مرزهای غربی هند در سند و پنجاب، یعنی از کوئته در شمال تا کلاچی (کراچی امروزی) در جنوب و کرانه‌های دریای عرب در دست سرداران بلوچ بود. خراسان و سُغد و خوارزم از حد فرغانه تا طبس و گرگان جزو قلمر آخرین سلاطین تیموری بود. اینها نیز خودشان را شاهان ایران مینامیدند. منطقه شروان و داغستان زیر حاکمیت شاهان ایرانی تبار موسوم به شروانشاه بود که گویا آخرین بازماندگان خاندان ساسانی بودند. بقیه ایران از کرانه‌های غربی کویر و از گرگان تا سواحل خلیج فارس و جنوب دریای خزر تا ارزنجان و دیاربکر و عراق امروزی تا کرانه‌های فرات در دست شاهان بایندری بود. اینها نیز خودشان را شاهان ایران میخواندند. مجموعه قلمرو این چهار حاکمیت را ایران تاریخی تشکیل میداد. این همان سرزمینی بود که از آغاز پیدایش شاهنشاهی در ایران با نام ایرانزمین شناخته میشد، و تا واپسین دم شاهنشاهی ساسانی نام و هویت خویش را حفظ کرد. پس از سلطه عرب نیز این سرزمین پهناور به هر صورتی که اداره میشد، ایران بود و هویت ایرانی داشت. و هر چند که پیوسته در میان سلسله‌های گوناگون دست به دست میشد و قلمروهای سلاطین محلی بزرگ و کوچک

میگردید، چه آنها که در سغد و خوارزم و تخارستان حکومت میکردند، و چه آنها که در ارزنجان و دیاربکر بودند خود را شاه ایران و مروج فرهنگ و زبان ایرانی میدانستند. حتی بآثر تیموری که در فرغانه (غرب قرغیزستان امروزی) سلطنت میکرد، خودش را ایرانی و شاه ایران مینامید و زبان رسمی دربارش زبان فارسی بود. این پادشاه به زودی در برابر ازبک‌ها شکست یافته به کابل گریخت و درآینده به هندوستان رفته تشکیل دولت تیموری هندوستان داد و زبان و فرهنگ ایرانی را در هندوستان ترویج کرد.

فرهنگ ایرانی در طول تاریخ بیست قرنه پیش از عهد صفوی فرهنگ مسلط خاورمیانه بود، و ضمن همه فراز و نشیبهایی که ایران در این دوران دراز پشت سر نهاد، این فرهنگ همواره سلطه معنوی خویش را در منطقه حفظ کرد و پیوسته به طرف بالندگی و شکوه بیشتر به جلو رفت. ایرانی همیشه - حتی در صدسالی که تحت سلطه عربها میزیست - سرافرازترین ملت خاورمیانه بود. زبان فارسی از قرنهای چهارم و پنجم هجری به بعد زبان رسمی فرهنگ و ادب بخش اعظم کشورهای مسلمان‌نشین از فرغانه تا ارزنجان بود، و در رشد فرهنگ اسلامی با زیور ایرانی در این بخش از خاورمیانه کمک کرد. بالندگی فرهنگ و زبان ایران اسلامی چنان بود که تا قرن هفتم هجری زبان و ادبیات فارسی حتی در جنوب شرق آسیا و در مناطق دورافتاده‌ئی چون جاوه و هر جای دیگر که مسلمان وجود داشت رواج یافت. در قرن هفتم هجری زبان فارسی زبان شرع و ادبیات در دهلی و لاهور و حیدرآباد و بنگال بود، و سخنسرایان پارسی‌گوی در این سرزمینها یک ایران دیگری را به وجود آورده بودند که بخش اعظم عناصر فرهنگ ایرانی را بخود جذب کرده بود، و فارسی‌دانی و فارسی‌گوئی بزرگترین افتخار شمرده میشد. یک شاعر هندی قرن هفتم هجری به نام تاج‌الدین سنگریزه با افتخار از این یاد میکند که هندی است ولی به آداب ایرانی مزین است:

مولد و منشأ بین در خاک هندوستان مرا نظم و نثرم بین که با آب خراسان آمده  
 در عهد سلاطین خلجی در هندوستان ادب فارسی رشد بسیار داشت و شاعران  
 و نویسندگان بزرگی در این سرزمین پا به عرصه ادب نهادند که امیر خسرو دهلوی  
 یک نمونه از آنها است. شاید برخی از خوانندگان این کتاب ندانند که نخستین اثر  
 منثور صوفیانه به زبان فارسی - موسوم به «کشف المحجوب» - در هندوستان تألیف  
 شده؛ یا شاید ندانند که «دیوان عراقی» در هندوستان سروده شده است؛ یا شاید ندانند  
 که واژه‌نامه‌های کلاسیک فارسی به فارسی در هندوستان نوشته شده‌اند.

جلال‌الدین فیروز خلجی که در آستانه حمله مغول به ایران بر هندوستان  
 سلطنت می‌کرده یک نمونه از شاهان ادب‌دوست و فارسی‌سرای هندوستان است. یک  
 رباعی او به مناسبت بنای کاخی در دهلی نشانگر تواضع و انسانیت این مرد است که  
 از فرهنگ ایرانی برخاسته است:

آن را که قدم بر سر گردون ساید از توده سنگ و گل چه قدر افزایش  
 این سنگ شکسته ز آن نهادیم درست باشد که دل شکسته‌ئی آساید  
 در این باره که توجه عمومی مراکز و محافل علمی و ادبی در کشورهای  
 اسلامی در اقصی نقاط جهان تا پیش از عهد صفوی معطوف به ایران بوده، و فرهنگ  
 ایرانی همواره در شرق و غرب در حال گسترش بوده است، شواهد بسیاری وجود دارد.  
 داستان دعوت کردن شاه بنگال (سلطان غیاث‌الدین) از حافظ شیرازی به بنگال  
 (اینک بنگلادیش)، که نشانگر گستردگی دامنه شعاع فرهنگ ایرانی در دورترین  
 نقاط جهان است را همه شنیده‌ایم، و غزلی که حافظ در پاسخ به این دعوت سروده  
 است را همه خوانده ایم:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود و این بحث با ثلاثه غسله می‌رود  
 می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت کار، این زمان ز صنعت دلاله می‌رود  
 شکر شکن شوند همه طوطیان هند ز این قند پارسی که به بنگاله می‌رود

طی مکان بین و زمان در سلوک شعر      کاین طفل یک شبی ره صدساله می‌رود  
 آن چشم جاودانه زاهد فریب بین      که اش کاروان حسن ز دنباله می‌رود  
 از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز      مکاره می نشیند و محتاله می‌رود  
 باد بهار می وزد از گلستان شاه      واز ژاله باده در قدح لاله می‌رود  
 حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین      غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

درقرنهای ۷ تا ۱۰ هجری ادب و فرهنگ ایرانی در شبه قاره هند به شکوه بسیارزیدی دست یافت، ودرزمان سلطنت اکبرشاه (قرن ۱۰ هجری)، کتابخانه‌های عظیم هند مالا مال از کتابهای فارسی بود که توسط دهها خطاط و نسخ تهیه میشد، و مترجمان فارسی‌نگار دست به کار ترجمه کتابهای سانسکریت و عربی به زبان فارسی بودند. مؤلفان چیره‌دستی در زمان این پادشاه در دهلی میزیستند که کتابهای ارزشمندی بخصوص درتاریخ هند به زبان فارسی به رشته تحریر درآوردند، تا اکنون برای ما یادگار شکوه فرهنگ و زبان ایرانی در هندوستان باشد (همینقدر که بدانیم که اکنون منابع اصلی تاریخ هندوستان دربین قرنهای ششم تا یازدهم هجری به زبان فارسی است که در خود هندوستان تألیف شده است، گستره فرهنگ ایرانی در هندوستان در آن برهه دراز تاریخی برایمان نمایان میشود). نهضت ادبی همراه با ترویج زبان فارسی در هندوستان برای میراث فرهنگ ایران بیش از حد تصور ما ارزشمند بود؛ زیرا در اثر همین نهضت بود که دهها تألیف فارسی در هندوستان نگهداری یا بازنویسی شد تا از دستبرد روزگار مصون بماند. اگر در ایران قزلباشان و فقهای لبنانی و احسائی و حلی به نابودسازی برنامه‌ریزی شده کتابهای فارسی اقدام کردند، بسیاری از این متون در هندوستان برجا ماند، و سپس به دست ما رسید. شاید خواننده تعجب کند اگر بشنود که جز چند کتاب، تمامی متون فارسی ماقبل صفویه که اکنون در دست ما است یا در هندوستان یا در عثمانی نگهداری شدند و بعد به ما

رسیدند. یعنی اگر این کتابها در هندوستان و عثمانی و بعضی هم در بخارا حفظ و تکثیر نشده بود، ما امروز از این گنجینه عظیم ادب و فرهنگ مکتوب ایرانی همان اندازه در اختیار داشتیم که از آثار رودکی و دیگر سخنوران و ادیبان بزرگ عهد طاهری و سامانی در اختیار داریم. به زبان دیگر، شاید ما امروز در کتابها میخواندیم که مثلاً مولوی رومی یا حافظ یا سعدی یا... یا... یک شاعر بلندآوازه بوده و اشعار بسیار زیادی هم سروده بوده که نمونه‌هایی از آن این و این است. همچنانکه هر کتابی در آن دیارها حفظ نشد برای ما نیز محفوظ نماند و میتوان به چندین نمونه از این کتابهای مفقودشده اشاره کرد که تا پیش از صفویه موجوده بوده سپس در زمان صفویه اعدام گشته است.

در آناتولی نیز از زمان سلجوقیان روم به بعد فرهنگ و زبان ایرانی رواج یافت و تا زمان سلطنت سلطان سلیم اول عثمانی و جنگهای ایران و عثمانی ادامه یافت. اوج ترویج زبان و فرهنگ ایرانی در آسیای صغیر در قرن هفتم بود که با تألیفهای بزرگ مولانا رومی (یعنی دیوان شمس تبریزی و مثنوی مولوی) همراه شد. جذابیت و نفوذ ادب فارسی به حدی بود که از زمان سلطان محمد فاتح به بعد شاهزادگان عثمانی به فراگرفتن این زبان روی آوردند، و چنانکه در صفحات گذشته دیدیم سلطان بایزید، جم سلطان، و سلطان سلیم از جمله بزرگان دولت عثمانی بودند که زبان فارسی را بهتر از زبان مادری خودشان که ترکی بود میدانستند، و همین که به زبان فارسی شعر میسرودند معنایش آنست که آنها احساسات خود را با این زبان بیان میکردند، و معنای دیگرش آن است که آنها به فارسی فکر میکردند و حتی چه بسا که به فارسی خواب میدیدند.

با وجودی که پس از تشکیل دولت صفویه زبان فارسی در کشور پهناور عثمانی متروک ماند، بازهم اثر این زبان در سرزمینهای تابع دولت عثمانی به صورتی احتضارآمیز به نیمه‌حیاتی ادامه داد. حتی در کشور مصر که از قرنهای هفتم به بعد

مرکز نشر زبان و فرهنگ عربی بوده نیز زبان فارسی جای پای خویش را برای ما برجا گذاشته است تا شاهد قابلیت ذاتی این زبان به عالمگیر شدن بوده باشد. کسی که به قاهره رفته و از بناهای تاریخی مصر دیدن کرده باشد دیده است که در قرن نوزده میلادی در مصر هنوز کسانی وجود داشته‌اند که بخواهند احساسات خود را به زبان فارسی بیان کنند. شاهد این مورد ابیاتی است که بر اطراف وضوخانه بزرگ حیاط زیباترین مسجد قاهره (مسجد محمد علی بیک کبیر) به فارسی بر سنگ نقش بسته است، و هرکس برای دیدار به آنجا برود چشمش به شماری از ابیات فارسی خواهد افتاد که به خط نستعلیق زیبایی نگاشته شده است؛ و اگر در زبان فارسی تبحر داشته باشد، وقتی آنرا بخواند به خوبی متوجه میشود که اینها اصولاً باید سروده یک عرب‌زبان یا ترک‌زبان باشد که مطالعه در ادبیات فارسی داشته و زبان فارسی را برای بیان احساسش بهتر از زبان خودش یافته بوده است. مگر نه اینست که اقبال لاهوری در قرن بیستم میلادی برای بیان احساساتش زبان فارسی را برگزید؟ او است که میگوید:

گرچه هندی در حلاوت شکر است    طرز گفتار دری شیرین تر است

اقبال به همان حجمی که به فارسی شعر گفته به اردو نیز شعر دارد. او ابتدا سالها به زبان اردو شعر میگفته و بعد متوجه شده که به هیچ زبانی نمیتواند احساساتش را چنانکه باید و شاید ادا کند مگر به زبان فارسی. آدم وقتی سروده‌های اردوی اقبال لاهوری را در کنار سروده‌های فارسی او میگذارد، به شرط اینکه زبان اردو بداند، آنوقت متوجه میشود که فارسی چقدر شیرین و جذاب است، و چه قدرتی برای بیان احساسات انسانی دارد!

در ماوراءالنهر نیز درعین حالیکه ازبکان با دولت صفوی دشمنی داشتند، زبان فارسی نه تنها زبان ادیبان بلکه زبان ادب حکمرانان ازبک نیز بود. عیب‌الله خان خود به زبان فارسی شعر میسرود و نمونه‌ئی از سروده‌های او را که مالمال از عشق به ایران



بود در صفحات گذشته خواندیم. برای همین پادشاه بود که شیخ فضل الله روزبهان خنجی تألیفات معروفش را به رشته تحریر درآورد. ولی ستیزهای مذهبی صفویه کرد با ماوراءالنهر آنچه کرد، و بالاتر اشاره‌ئی به آن داشتیم.

از بازیهای روزگار آنکه درست به هنگامی که فرهنگ ایرانی در اثر ویژگیهای بالندگی منحصر به فردش میرفت تا جهانگستر شود، پدیده ایرانستیز و دشمن آفرین قزلباشان پا به عرصه ظهور نهاد، و دولت صفوی با تعصبات جاهلانه و سیاستهای ابلهانه‌اش بزرگترین ضربه تاریخی را به فرهنگ و تمدن ایرانی وارد آورد. پس از روی کارآمدن قزلباشان، چون میان ایران و عثمانی از یکطرف و ایران و ازبکان از طرف دیگر روابط خصمانه مذهبی برقرار شد، این خصومت در مدت کوتاهی به خصومت با هویت ایرانی در ترکهای عثمانی و ماوراءالنهر تبدیل گردید، و آموزش و ترویج زبان فارسی نزد آنها متوقف و ممنوع اعلام شد. در سغد و خوارزم که از نظر تاریخی بخش جدائی‌ناپذیر ایران، و روزگاری زادگاه و پرورشگاه زرتشت بوده، و زمانی نیز مرکز سامانی‌ها و پرورشگاه بزرگانی چون رودکی و خوارزمی و فارابی و بیرونی و ابن سینا بوده، ترکان حاکم در واکنش به سیاستهای منفور سنی‌ستیزی قزلباشان صفوی، به تدریج سیاست ایرانستیزی را در پیش گرفتند و زبان ترکی را جایگزین زبان فارسی کردند.

هیچ قوم مهاجمی در طول تاریخ ایران به اندازه قزلباشان به ایران لطمه نزده بود. درتمام دوران سلطنت شاه اسماعیل و شاه تهماسب سیاست برنامه‌ریزی شده کشتار همگانی علما و ادبا و دانشوران و انهدام آثار تاریخی و مراکز فرهنگی ایران دنبال شد. امکان انتشار متون سنتی (کلاسیک) فارسی به کلی در ایران از بین رفت، زیرا همه متون موجود در نظر قزلباشان صفوی به اهل سنت تعلق داشت. حتی برخی از متون فارسی چون کتابهای غزالی و خواجه نظام الملک و عطار و مولوی و جامی - بنا به فتوای فقهای لبنانی - در زمره محرمات شرعی قرار گرفتند، و داشتن آنها جرمی

نابخشودنی و در حکم کفر تلقی گردید که مجازات اعدام را به دنبال می‌آورد. تقریباً همه متون دینی که در ایران وجود داشت معدوم گردیدند، و همه کتابخانه‌هایی که به نحوی در سالهای اولیه یورش قزلباشان از دستبرد آنها به دور مانده بودند، به تدریج نابود کرده شدند. در این دوران چنان اختناق فکری شدیدی بر کشور حاکم شد که هیچ سر اندیشه‌ورزی جرأت جنیدن در ایران پیدا نکرد، و فرهنگ ایرانی یک سیر شتابان قهقرائی را در پیش گرفت. اینکه اهل مطالعه در تاریخ فرهنگ ایران، جامی را آخرین فرد از تبار بزرگان ادبیات ایران دانسته‌اند نظر به همین توقف زاینده‌گی ادبی و فرهنگی در ایران بوده است. در تمام دوران صفویه یک سخنور هم‌تراز رودکی و فردوسی و عراقی و عطار و سعدی و رومی و حافظ و جامی پا به عرصه جامعه نهاد؛ یک اندیشمند هم‌تراز ابن سینا و فارابی و خوارزمی و خیام و حتی خواجه نصیر به وجود نیامد؛ یک عالم دینی همچون طبری و فخر رازی و جوینی و اشعری و ماوردی و غزالی در جامعه ایرانی دیده نشد. در عرصه سیاست نیز چنین بود، و انگار که ایران به کلی سترون شده بود و ایرانی که آنهمه خلاقیت فرهنگی در عرصه تمدن بشری داشته است، انگار که مسخ شده و به مخلوق دیگری جز خودش بدل شده بود.

اختلاف مذهبی که در طول تاریخ ایران سابقه نداشت از عهد صفویه یکی از خصایص اجتماعی ملت ایران شد، و ایرانیان را به دشمنان یکدیگر مبدل ساخت. بعد از روی کار آمدن قزلباشان صفوی از ایرانی قومی ساخته شد پرتعصب و جامداندیش و متحجر و توهم‌گرا که کلیت فکرش را مجموعه‌ئی از اوهام و خرافات و افسانه‌هایی تشکیل میداد که زمانی توسط عربهای بیابانهای نواحی کوفه و جنوب عراق ساخته شده بودند؛ و ایرانی تمدن‌ساز دیروز به جای سازندگی به اوهام و افسانه رو آورد و به مباحثی مشغول شد که نه به درد زندگی می‌خورد و نه به درد آخرت. در ایران از زمان شاه اسماعیل تا پایان عهد قاجار حاکمیت دردست همان جماعتی بود

که در زمان شاه اسماعیل از بیابانهای آناتولی به ایران کوچانده شده بودند؛ یعنی حاکمیت منحوسی که قزلباشان در ایران تشکیل دادند برای چهارصد سال تمام در کشور ما تداوم داشت. کار ادب در این دوران دراز به حدی از انحطاط رسید که آنچه مورد پسند شاهزادگان و شاهان بازمانده از قزلباشان بود، داستان امیر ارسلان رومی بود. من کاری با تألیفات عقیدتی و مذهبی فقیهان لبنانی در دوران صفوی، به ویژه علامه مجلسی، ندارم که داستانی دراز دارد؛ زیرا هدف من در این کتاب نه بررسی تشیع صفوی بلکه بررسی چگونگی شکل گرفتن دولت قزلباشان است. بهترین سخنسرایان این دوران نیز شدند وحشی بافقی و امثال او که در وصف حاکم قزلباش یزد میگوید:

ایزد چو کرد تعبیه در چرخ نظم کون	دادش به مقتضای رضای تو اختیار
تا رهنمای امر تو تعیین نکرد راه	اجرام را به چرخ معین نشد مدار
حفظ تو واجبست فلک را که داردت	از صد جهان خلاصه دوران به یادگار
ای جهانی همه فرمانبر و تو فرماندار	وای تو حاجتده و غیر از تو همه حاجتخواه
عقل غیر از تو ندیده است و نبیند دگری	کاو بود عاری از امثال و بری از اشباه
ذات پاک بری از شبهه گر این است الحق	وهم ترسم که به صد دغدغه افتد ناگاه

با روی کار آمدن شاه عباس اول (۹۶۷-۱۰۰۸خ) تلاشهایی در جهت کاهش قدرت قزلباشان و تمرکز دستگاه سیاسی و کنترل دستگاه دینی پرتوان تشیع صفوی به عمل آمد. در این دوران فرهنگ ایرانی حرکت و فعالیت دوباره‌ئی از سر گرفت و در غیاب خفقان مذهبی تمام‌عیار ملایان صفوی، بقایای متفکران ایرانی فرصتی یافتند تا برای احیای فرهنگ به احتضار افتاده ایران اقداماتی به عمل آورند. به دنبال این تلاش، کسانی به تدوین تفکر عرفانی پرداختند، و چنان مینمود که آب رفته در حال بازگشتن آرام و بی صدا به جوی فرهنگ ایرانی است. بناهایی نیز در نقاطی از ایران

بخصوص در اصفهان که پایتخت شاه عباس بود احداث گردید یا تعمیر شد که نشان میداد هنر ایرانی عقیم نشده است. ولی تلاشهای اصلاحی زمان شاه عباس با مرگ او پایان گرفت، و حوزه فقهاتی صفوی دوباره با پیشوائی تازه واردان لبنانی و کوفی و احساسی میداندار فرهنگ و ادب شد تا ستیز با اندیشه و فرهنگ به صورتی کریهتر از پیش آغاز گردد، و بقایای اهل اندیشه و تفکر باز تحت تعقیب قرار گیرند و با حربۀ تکفیر و تحت عنوان مبارزه با «معاندان و مخالفان» درو شوند.

با تشکیل دولت صفوی، از ایران چه ماند؟ قلمرو دولت بایندریها در زمان سلطان یعقوب و در آستانۀ تشکیل دولت صفوی یکی از سه دولت ایرانی بود و همین یک قلمرو دوبرابر قلمرو دولت صفوی در زمان شاه تهماسب صفوی بود. از این قلمرو در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب، ارزنجان و شروان و کردستان و عراق ازدست رفت و ایران صفوی به نیمی از ایران بایندری تبدیل شد. قلمرو دو دولت دیگر ایرانی نیز که خراسان و خوارزم و سغد و تخارستان بود برای همیشه از ایران بریده شد و در آینده کشورهای دیگری با نامهایی جز نام ایران از آنجاها سربرآورد و فرهنگ و تمدن ایرانی در آن سزمینهای ایرانی از میان رفت. بخش اعظم مک‌گران نیز در زمان صفویه از ایران جدا شده به قلمرو تیموریهای هندوستان ملحق شد. تمامی جزایر خلیج فارس به اضافه عمان نیز که در طول تاریخ از ماقبل اسلام تا فتوحات عرب، و سپس از زمان طاهریان به بعد جزو جدائی‌ناپذیر ایران بود و حاکمانش را همیشه دولت ایران تعیین میکرد در زمان شاه اسماعیل برای همیشه از ایران بریده شدند. قاجارها نیز که بقایای ایران را ازدست دادند یکی از قبایل همین قزلباشهای صفوی بودند. هیچ دشمنی در طول تاریخ دراز ایران با ایران و ایرانی آن نکرده بود که قزلباشان صفوی با ایران و ایرانی کردند.

برای آنکه بدانیم ملت ایران تا پایان عهد صفوی در چه وضعی بودند و چه مصیبت‌هایی از دست قزلباشان بر سرشان می‌آمد، نوشته‌هایی درباره‌ی دوران سلطنت شاه

سلطانحسین (آخرین شاه صفوی) که دست پرورد و مرید علامه مجلسی بود و علامه مجلسی به نمایندگی از طرف امام زمان سلطنت را به او تفویض کرد بوده را از روی کتاب رستم التواریخ<sup>۱</sup> می آورم:

اورا (یعنی شاه سلطانحسین را) توحیدخانه‌ئی بود پر از درویشان پاک‌سیرت و قلندران نیکوسریرت و صوفیان صافی‌ضمیر که شب و روز به ذکر اسماء‌الله با افغان و نفیر بوده‌اند.

چون بیست و پنج سال از مدت سلطنت آن فخرالسلطین گذشت ... زاهدان بی‌معرفت و خرصالحان بی‌کیاست به‌تدریج در مزاج شریفش و طبع لطیفش رسوخ نمودند و وی را از جاده جهانبانی و شاهراه خاقانی بیرون و در طریق مُعَوَّجِ گمراهی وی را داخل، و به افسانه‌های باطل بی‌حاصل اورا مغرور و مفتون نمودند. ... امور خرصالحی و زاهدی چنان بالا گرفت و امور عقلیه و کارهای موافق حکمت و تدبیر در امور نیست و نابود گردید.

دیباچه بعضی از مؤلفات جناب علامه العلمائی آخوند ملا محمدباقر شیخ الاسلام شهیر به مجلسی را چون سلطان جمشیدنشان و اتباعش خواندند که آن جنت‌آرامگاهی به دلایل و براهین آیات قرآنی حکمهای صریح نموده که سلسله جلیلیه ملوک صفویه نسل بعد نسل بی‌شک به ظهور جناب قائم آل محمد خواهد رسید، از این احکام قوی دل شدند و تکیه بر این قول نمودند و سررشته مملکت‌مداری را ازدست رها نمودند ... و طرق متعدده فتنه و سبیل معدوده فساد و ابواب افراط و تفریط در امور و ظلم به صورت عدل بر روی جهانیان گشودند و در میان خلایق هرج و مرجی زیاده از حد تقریر و تحریر روی داد.

زمره خرصالحان به افسانه و افسون رسوخ در مزاج آن خلاصه ایجاد عصر خود

۱- رستم التواریخ: ۹۰، ۹۸، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۷-۱۱۱ و ۱۱۵-۱۱۶.

نمودند و او را از شاهراه قانون حکیمانه جهانداری بیرون کردند و به کریوه گمراهی که مخالف عقل و حکمت و مصلحت است او را داخل نمودند. ... اصفهان بلکه همه ایران مانند طویله و اصطبل بی مهتر شد، خلاق به شیرینی در هم افتادند و هر کس به پهلوانی و شب روی که می توانست از زن و دختر و پسر و مال هر کس محظوظ و متلذذ بشود کوتاهی نمی کرد. ... و به هر جا و به هر سرائی که زن یا دختر جمیله یا پسر جمیلی و یا اسب و استر رهواری گرانبھائی سراغ مینمودند میرفتند و به پهلوانی و شب روی و چالاکی و چستی و به فنون عیاری و مکاری آن را می ربودند و کام خود را از حاصل مینمودند.

[شاه سلطان حسین] هر ساله در فصل بهار به موسم علف دادن دواب در باغهای دلگشای باصفای پادشاهی با پنج هزار نفر از اهل حریم خود از خاتون و بانو و بی بی و خدمتکار و کنیز و گیسو سفید با صد خواجه سفید و صد خواجه سیاه یعنی آغایان محرم حریم پادشاهی نزول اجلال می فرمودند. می فرمود نخرها و ماده خرها بسیار می آوردند و بر همدیگر می انداختند و از تماشای مجامعت آن نخرها همه محظوظ و متلذذ میشدند و از فرط حظ و لذت بیخود و بیهوش میشدند. همه آن زنان سمن بر نسرین تن گل اندام لاله رخسار در دل غمناک و اندوهگین میشدند و آه سرد از دل پردرد بر میکشیدند.

و در هر سالی سه روز قدغن میشد حسب الامر و الایش که از همه خانه های شهر اصفهان مرد بیرون نیاید و نازنینان طناز و زنان ماهروی پرناز و دختران گل رخسار سرو بالای سمن بر و لعبتان سیم اندام بلورین غبغب کرشمه سنج عشوهرگر با کمال آراستگی در بازارها بر سر دکانها و بساط شوهران بیایند و بنشینند، خصوصا در قیصریه و کاروانسراها. ... و آن سلطان جمشید نشان با پانصد نفر زنان ماه طلعت پری سیمای خود و چهار هزار و پانصد کنیزک و خدمتکار ماهروی مشکین موی دلریا و صد خواجه سفید و صد خواجه سیاه محرمان حریم پادشاهی به تماشای تفرج بازارها و کاروانسراها و قیصره با

تبختر و جاه و جلال تشریف می‌آوردند. ... هر زنی و دختری را که آن فخرِ ملوک می‌پسندید و تحسین می‌فرمود، اگر آن زن شوهردار بود و این خبر به شوهرش میرسید، آن زن را شوهر طلاق می‌گفت و پیشکش آن زبده ملوک مینمود، و آن افتخارِ تاجداران آن جمیله را به قانونِ شرع انور تصرف مینمود و او را با احسان و انعام باز به طریقه شرع انور مرخص می‌فرمود و باز به قاعده منہاج مستقیم به خانه شوهر خود میرفت. و همچنین اگر ختر جمیله را به خوبی وصف می‌فرمود چنین مینمودند.

میرزا محمدحسین خان میگوید که از پدر خود امیر شمس‌الدین محمد کارخانه آغاسی شنیدم که من به اتفاق محمدعلی بیگ بیلدارباشی خلیج ... در محله چهارسوی شیرازیان اصفهان میگذشتیم که ناگاه زنی از اکابر از حمام با جاریه خود بیرون آمد. محمد علی بیگ مذکور دوید و آن زن را از جای ربوده و در آغوش خود گرفت و در کرباس‌خانه دوید. و من هرچند به وی گفتم دست از او بردار فایده نبخشید و او را رها نکرد و می‌گفت مانند شیر نر طرفه‌غزالی را به‌چنگ آورده‌ام آن را رها نمیکنم. و در خانه را بر روی من بست. ... این داستان را به عرض سلطان جمشید نشان رساندند. ...

سلطان جمشید نشان به یساول واقف حضور خود فرمود که داستان گذشته محمدعلی بیگ بیلدارباشی را از برای ملاباشی [علامه مجلسی؟] به تفصیل تقریر کن. واقف حضور به عرض ملاباشی رسانید. آن والا جاه از ملاباشی پرسید که حکم شرعی این چگونه است؟ ملاشی پرسید که این زن از چه قوم و قبیله است؟ گفتند این زن از اکابر اهل سنت یعنی از اهل درگزین می‌باشد. مبالاشی خندید و گفت: از قراری که محمدعلی بیگ معروض میدارد در حالت بی‌شعوری و بی‌هوشی و عدم عقل این غلط و این خطا از او صادر شده و دیوانه و بی‌هوش را تکلیفی نمیباشد و حرجی بر دیوانه و بی‌هوش نمیباشد، چنانکه خدا فرمود: «لَيْسَ عَلَى الْمَجْنُونِ حَرَجٌ».

امنای دولت از روی مصلحت‌اندیشی کار خود، خسروخان گرجی والی تفلیس را با پسرش گرگین‌خان که از مریدان علامه آخوند ملا محمدباقر شیخ الاسلام شهریه به مجلسی بود، به استصواب علما و فضلا و فقها حاکم و بیگلریگی کابل و قندهار و هرات نمودند. ... و در آن وقت شیعیان باحماقت و رعونت بی‌معرفت از مطالعه مصنفات و مؤلفات علمای آن زمان چنان میدانستند که خون سنیان و مالشان و زنشان و فرزندشان حلال است. ... خسروخان و گرگین‌خان و اتباع و عمله‌جاتش شروع نمودند به ایذا و آزار نمودن اهل سنت به مرتبه‌ئی که از حد تحریر و تقریر بیرون است. یعنی زنان و دختران و پسرانشان را به جور و تعدی می‌گادند و اموالشان را به زور و شلتاق می‌بردند و به جور و جفا خونشان را میریختند به ناحق، و پروا نمی‌کردند. و کار چنان بر سنیان تنگ شد که از آیه «انَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» مأیوس، و با یأس و ناکامی و ناامیدی و حسرت مانوس شده، و هر یک از ایشان «رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ» میخواندند.

پایان